

مروری گذرا بر پیدایش و رشد طبقه کارگر

(بخش ششم)

بهرام رحمانی

bamdadpress@telia.com

بحران انترناسیونال اول

سقوط کمون پاریس، عواقب منفی و مخربی را بر انترناسیونال و ادامه حیات آن گذاشت. در واقع سقوط کمون، انترناسیونال از درون و بیرون در معرض انواع و اقسام فشارها، توطئه‌ها و ضربات قرار داد و با بحران‌های فزاینده روبه‌رو ساخت.

بورژوازی کشورهای اروپا، که قبل از این نیز لحظه‌ای از توطئه علیه انترناسیونال اول دست بر نداشته بود، اکنون تعرض به جنبش کارگری و سازمان‌های کارگری کمونیستی آن، به ویژه انترناسیونال را تشدید کرد.

بورژوازی فرانسه، که با به راه انداختن حمام خون و کشتار هزاران کارگر و کمونیست، کمون پاریس را از پای درآورده بود، طی یادداشتی از تمام دولت‌های اروپایی از آن‌ها خواست که اقدامات خود را علیه انترناسیونال تشدید کند و کموناردهایی را که به این کشورها پناهنده شده‌اند به دولت فرانسه تحویل دهد.

دولت آلمان، اولین دولت اروپایی بود که بلافاصله به خواست دولت فرانسه پاسخ مثبت داد. در ملاقات امپراتور آلمان و اتریش نیز تصمیماتی بر علیه انترناسیونال و جنبش طبقه کارگر اتخاذ گردید. روسیه، خواهان برگزاری یک نشست مشترک دولت‌های اروپایی برای تصمیم‌گیری در مورد انترناسیونال گردید و دولت‌های اروپا، از جمله اسپانیا، ایتالیا، بلژیک و دانمارک نیز آمادگی خود را برای تشدید اقدامات علیه انترناسیونال اعلام کردند. به دنبال آن، سوسیالیست‌ها و فعالین انترناسیونال در آلمان، فرانسه، اسپانیا و دانمارک، در معرض پیگرد پلیسی قرار گرفتند. تعدادی دستگیر و به زندان‌ها طولانی محکوم گردیدند.

بورژواها و دولت‌هایشان اقدامات ضدکارگر و کمونیستی خود را بدان‌جا رساندند که به دروغ آتش‌سوزی بزرگ شیکاگو را به انترناسیونال نسبت دادند. هنگام برگزاری کنگره لاهه، چنان تبلیغاتی علیه انترناسیونال به راه انداختند و حتا در میان بچه‌ها کم سن و سال هم شایع پراکنی کردند که مواظب وسایل قیمتی خود باشید، زیرا انترناسیونال می‌خواهد به هلند بیاید. حجم این تبلیغات دروغین و اقدامات سرکوب‌گرانه پلیسی سبب شد که مارکس، گزارش شورای عمومی به کنگره لاهه را اساساً به همین مسئله اختصاص دهد. این گزارش چنین آغاز شده بود:

«از هنگام آخرین کنگره در بال، دو جنگ بزرگ، چهره اروپا تغییر داد: جنگ فرانسه - آلمان و جنگ داخلی در فرانسه. یک جنگ دیگر نیز مقدم بر، همراه و پس از این دو جنگ وجود داشته است - جنگ علیه انجمن بین‌المللی کارگران.»

در چنین شرایطی، طرفداران سوسیالیسم علمی کارل مارکس، که اکنون نقش قطعی را در انترناسیونال و رهبری آن به دست آورده بودند، از سوی بورژوازی اروپا و دو جریان چپ و راست درون انترناسیونال مورد حمله قرار گرفته بودند. در طیف راست، رهبران اتحادیه‌های کارگری انگلیس قرار داشتند که بیش از پیش به تریدیونیویسم فرمیستی خالص درغلتیده و علیه مواضع پرولتری شورای عمومی انترناسیونال به مخالفت برخاسته بودند. این جریان تحت رهبری «جان هالس» قرار داشت و ادگر، لوکرافت و اکاریوس هم به او پیوسته بودند. این جریان سندیکالیست - فرمیست، پس از دفاع قاطع و بی‌قید و شرط شورای عمومی تحت رهبری کارل مارکس از کمون پاریس، دسته‌جمعی از شورای عمومی استعفا کردند.

در طیف چپ، آنارشیست‌ها تحت رهبری باکونین قرار داشت که حملات خود را به شورای عمومی و خط مشی مارکس تشدید کرده بود و شواری عمومی را به دیکتاتوری متهم می‌کرد. اما اقدامات آن‌ها در همین حد خلاصه نمی‌شد. آنارشیست‌ها که توطئه‌گری جزئی از ایدئولوژی و سبک کار آن‌هاست، فعالیت‌های تشکیلات شکنانه خود را از طریق سازمان مخفی اتحاد سوسیال دموکراسی پیش می‌بردند که برخلاف قولی که در آغاز ورودشان به انترناسیونال برای انحلال این تشکیلات داده بودند، آن را مخفیانه حفظ کرده بودند. مهم‌تر از همه کمون پاریس نشان داده بود که طبقه کارگر برای دستیابی به اهداف طبقاتی خود، به کسب قدرت سیاسی و برپایی دولت پرولتری نیازمند است. یکی از دلایل شکست کمون پاریس، فقدان احزاب قدرت‌مند پرولتری با برنامه و خط مشی کمونیستی و انقلابی بوده است.

تهدید دولت‌ها و بروز اختلافات و کشمکش‌های درونی و استعفاها، کارشکنی و توطئه آنارشیست‌ها و بالاخره سرکوب‌های گسترده ایجاب می‌کند که هر چه فوری‌کنگره انترناسیونال تشکیل شود تا عوامل مانع وحدت را از میان بردارد؛ بار دیگر وحدت و انسجام را به صفوف انترناسیونال بازگرداند؛ با جمع‌بندی درس‌های کمون، آن‌ها را در اسناد برنامه‌ای و تشکیلاتی سازمان بین‌المللی کارگران بگنجاند و وظایف انترناسیونال را در اوضاع جدید مشخص سازد. به رغم ضرورت برگزاری فوری این کنگره، به علت حملات مداوم ارتجاع، امکان تشکیل فوری آن وجود نداشت و از همین رو به تعویق افتاده بود. لذا به پیشنهاد انگلس، یک کنفرانس مخفی در لندن برگزار شد.

کنفرانس لندن

این کنفرانس در روزهای ۱۷-۱۶ سپتامبر ۱۸۷۱ با حضور ۲۳ تن تشکیل گردید که ۱۷ نفر آن عضو شورای عمومی و مابقی نمایندگانی از بلژیک، سوئیس و بریتانیا بودند. کنفرانس در مجموع بر خط مشی شورای عمومی صحنه گذاشت. بر ضرورت تشکیل احزاب سیاسی پرولتری و مشارکت در فعالیت های سیاسی تاکید نمود و زمان و مکان کنگره بعدی را نیز تعیین کرد.

اساسا دیدگاه آنارشیست ها، با دیدگاه و سیاست های پرولتری انترناسیونال مغایر بود. در هر حال این جریان با اقدام سیاسی پرولتاریا و حزب طبقاتی آن مخالف بود. مارکس و انگلس، در مباحث خود مواضع این جریان را شدیداً مورد حمله قرار دادند. آن ها متن نهایی قطعنامه طرفداران حزب سیاسی و عمل سیاسی را ویرایش کردند و عبارات زیر را که در طرح وایلان وجود نداشت به آن افزودند. مصوبات کنفرانس لندن، با مخالفت جدی باکونیست ها روبه رو گردید. آن ها که نمی توانستند این مواضع را تحمل کنند، در ۱۲ نوامبر ۱۸۷۱ در سون ویله سویس، اجلاس ویژه خود را تشکیل دادند و بیانیه ای خطاب به تمام فدراسیون های انترناسیونال صادر نمودند. در این بیانیه، برخلاف کنفرانس لندن که خواهان تقویت و استحکام تشکیلاتی انترناسیونال شده بود، از «تبدیل انترناسیونال» به «فدراسیون آزاد» بخش های محلی «خودمختار» دفاع شده بود.

کنگره لاهه

کنگره لاهه، به عنوان پنجمین کنگره سازمان بین المللی کارگران، در ۲ سپتامبر، رسماً در لاهه گشایش یافت و تا ۷ سپتامبر به طول انجامید. ۶۵ نماینده از ۱۵ کشور جهان به لاهه آمدند که در این میان مارکس و انگلس دو تن از رهبران برجسته سوسیالیسم علمی نیز حضور داشتند و برای نخستین بار در کنگره های انترناسیونال شرکت می کردند. در این کنگره، تمام پیشنهادات شورای عمومی با یک اکثریت ۳۸ تا ۴۵ نفری تصویب گردید و بدین طریق به شورای عمومی رای اعتماد داده شد. مخالفین قطعنامه بین ۱۲ تا ۲۰ نفر در نوسان بودند که بخشی از این تعداد نیز کسانی بودند که رای ممتنع می دادند. در حقیقت امر این کنگره، تجسم تلاش های پیروزمندانه جناح مارکسیست انترناسیونال برای به کرسی نشاندن برنامه و اصول تشکیلاتی مارکسیسم در جنبش بین المللی طبقه کارگر و بیانگر پیروزی کمونیسم علمی بر آنارشیسم و رفرمیسم در انترناسیونال بود. مصوبه دیگر کنگره لاهه، به انتقال شورای عمومی به نیویورک اختصاص یافته بود که این نیز با اکثریت آراء به تصویب رسید. علت انتقال شورای عمومی نیز تعرض بورژوازی به جنبش طبقه کارگر

و انترناسیونال و مقابله با اقدامات تشکیلات شکنانه باکونیست ها بود.

بدیهی بود که مصوبات کنگره لاهه، یعنی مصوباتی که منطبق بر اصول سوسیالیسم علمی بود، نمی توانست مورد تایید و پذیرش آنارشیست ها قرار بگیرد. لذا آن ها که از مدت ها پیش کنگره مخفی خود را در درون انترناسیونال سازمان داده بودند، اکنون که در یک کنگره رسمی با شکست فاحشی روبه رو شده بودند، برای رسمیت دادن به انشعاب دست به کار شدند و در کنفرانس فدراسیون ژوره تمام قطعنامه های کنگره لاهه را رد کردند. آنارشیست ها کمی بعد، در ۱۵ سپتامبر ۱۸۷۲ یک کنگره در سن ایمیه برگزار کردند. در این کنگره ۴ باکونیست اسپانیایی که در کنگره لاهه نیز حضور داشتند، ۲ نماینده از فدراسیون ژوره، ۶ نماینده از ایتالیا و دو نماینده از بخش های فرانسوی در ایالات متحده حضور یافته بودند. در این کنگره، قطعنامه هایی به تصویب رسید که نه تنها مغایر با مصوبات کنگره لاهه بودند بلکه با تمام مواضع و خط مشی انترناسیونال در تضاد آشکار قرار داشتند. در این قطعنامه ها وظیفه نخست و فوری پرولتاریا را تخریب هرگونه قدرت سیاسی اعلام شده بود. بر همین مبنا، آنارشیست ها، کنگره سپتامبر ۱۸۷۳ خود را در ژنو، کنگره سازمان بین المللی کارگران نامیدند و از خود به عنوان اعضای سازمان بین المللی کارگران نام بردند. آنارشیست ها که با خط اصولی و انقلابی انترناسیونال اول یعنی طرفداران سوسیالیسم علمی دشمنی ورزیدند، تنها در ظاهر چپ بودند اما در واقع با راست ترین جریانات درون جنبش کارگری اتحاد داشتند. آن ها از رهبران فرمیست های بریتانیایی نظیر هالس و اکاریوس دعوت به عمل آوردند که در کنگره ژنو حضور یابند. با تمام این اوصاف باکونیست ها نتوانستند، خود را به عنوان یک جریان قدرت مند در جنبش کارگری تثبیت کنند. حتا با گذشت زمان، تناقضات درونی آنارشیست ها سر باز کرد و اختلافات در میان آن ها تشدید گردید. همچنین با شکل گیری یکی گرایش جدید در درون آنارشیست ها، انشعابی در درون آن ها به وجود آمد که به نام آنارکوسندیکالیسم معروف گردید.

انحلال انترناسیونال

در شرایطی که در بالا ذکر کردیم، اختلافات عمیقی که به انشعاب انجامید و انتقال ارگان رهبری انترناسیونال به نیویورک، آن را شدیداً تضعیف کرده بود. وخامت اوضاع را این حقیقت نشان داد که کنگره بعدی انترناسیونال، که در سپتامبر ۱۸۷۳، در ژنو گشایش یافت عملاً یک اجلاس بین المللی کارگری نبود. از مجموع ۲۸ نماینده ای که در کنگره ژنو حضور یافته بودند، ۲۶ نماینده از سوئیس بودند. این بدان معنا بود که دیگر انترناسیونال اول در در عمل وجود نداشت و به عنوان یک تشکیلات بین المللی منحل شده بود. در هر صورت هنوز رسماً انحلال آن اعلام نگردید. در فوریه

۱۸۷۶، شورای عمومی تصمیم گرفت که یک کنگره برای انحلال رسمی انترناسیونال فراخواند. این هفتمین و آخرین کنگره انترناسیونال اول بود که در ۱۵ ژانویه ژوئیه ۱۸۷۶ در فیلادلفیا تشکیل گردید. از میان تشکل‌های کارگری خارج از ایالات متحده تنها نماینده یک تشکل، یعنی نماینده حزب سوسیال دمکرات آلمان در این اجلاس حضور داشت. این کنگره به انحلال انترناسیونال رای داد. در بیانیه مربوط به انحلال انترناسیونال اول، گفته شده بود که «اجلاس بین‌الملل در فیلادلفیا، شورای عمومی سازمان بین‌المللی کارگران را منحل نموده و پیوند خارجی سازمان دیگر وجود ندارد.» بدین طریق انترناسیونال اول، پس از آن که وظایف خود را در یک مرحله از رشد و تکامل جنبش بین‌المللی کارگری به انجام رساند و نقش بسیار مهمی در تشکل، آگاهی و همبستگی بین‌المللی کارگران ایفا نمود، زیر یک رشته فشارهای داخلی و خارجی از پای درآمد و متأسفانه منحل شد. انترناسیونال اول، نقش بسیار برجسته در اتحاد و همبستگی و مبارزه طبقاتی کارگران ایفا کرد. انترناسیونال، اتحاد همبستگی بین‌المللی پرولترهای جهان را تقویت کرد تا حدودی اهداف مبارزه طبقه کارگر را روشن کرد و اعتراض خودانگیخته کارگران را به مبارزه‌ای هدف‌مند و آگاهانه تبدیل نمود. انترناسیونال، نقش و جایگاه احزاب سیاسی، تشکل‌های توده‌ای کارگران و تعاونی‌ها را مشخص ساخت. مسایل گرهی مربوط به تاکتیک‌های مبارزه طبقه کارگر را حل کرد، نقش و اهمیت مبارزه اقتصادی و سیاسی را روشن نمود و سرانجام این که مسایل مربوط به ساختار تشکیلاتی را در تشکل‌های کارگری حل نمود. به گرایش‌های درون طبقه کارگر شفافیت بیشتری بخشید. انترناسیونال، با حل و جواب‌گویی معضلات و مشکلات تاکتیک‌های مبارزه طبقه کارگر بر علیه سرمایه‌داری، افق روشن سوسیالیسم علمی را در جنبش بین‌المللی کارگری مسلط کرد. بنابراین، تا روزی که دمکراسی مستقیم شورایی و مبارزه ضد سرمایه‌داری در تشکل‌های توده‌ای کارگران جایگزین سیاست‌های فرمیستی سندیکالیستی موجود نشود و سوسیالیسم علمی، سیاست ناظر بر جنبش کارگری نباشد، شدت کار مزدی و استثمار نیز روز به روز شدت بیشتری خواهد یافت.

موقعیت جنبش کارگری، پس از انحلال انترناسیونال اول

طبیعتاً انحلال انترناسیونال، ضربه زیادی به جنبش طبقاتی و همبستگی و اتحاد بین‌المللی کارگران، به ویژه گرایش سوسیالیستی آن زد. دورانی که از انحلال انترناسیونال اول آغاز شد و تا تشکیل انترناسیونال دوم در ۱۸۸۹ و حتی کمی پس از اوایل سده بیستم به طول انجامید، دوران سکون در جنبش کارگری است. بدین معنا که در این دوران از تلاطمات سیاسی شدید و انقلاباتی که تا دوران کمون در اروپا معمول بود، خبری نیست.

در آغاز سال‌های دهه ۷۰ در بریتانیا، فرانسه و آمریکا، حدود ۱۳-۱۲ میلیون کارگر صنعتی وجود داشت که مجموعاً با کارگران کشاورزی حدود ۲۰ میلیون می‌شدند. تا اواخر دهه ۹۰ تعداد کارگران صنعتی آمریکا به ده میلیون، آلمان به حدود ۸ میلیون، بریتانیا ۸/۵، فرانسه حدود ۳/۵ و ایتالیا ۳/۵ میلیون رسیده بود. در این دوران کمیت کارگران کشورهای کم‌تر پیشرفته سرمایه‌داری نیز به نحو قابل ملاحظه‌ای افزوده شد به نحوی که تعداد مزدبگیران در روسیه به حدود ۱۴ میلیون، چکسلواکی کم‌تر از یک میلیون، لهستان نیم میلیون و ژاپن به نیم میلیون رسید.

در مجموع در اواخر سده نوزدهم، حدود ۴۰ میلیون کارگر صنعتی در اوپا و آمریکای شمالی وجود داشت که اگر کارگران کشاورزی نیز به آن افزوده شود، این رقم به دو برابر خواهد رسید.

هم‌زمان با افزایش کمیت کل کارگران، بر کمیت کارگران زن نیز افزوده شد. در این فاصله تعداد کارگران زن در فرانسه دو برابر شد. در ژاپن، ۶۳ درصد نیروی کار را زنان تشکیل می‌دادند. در این فاصله نیز زنان در صنایع نساجی و دوزندگی نقش مسلط را به دست آوردند. البته لازم به تذکر است که به رغم افزایش کمیت زنان، تغییر چندانی در وضعیت آن‌ها و نابرابری در قبال دست‌مزدها صورت نگرفت و در تمام کشورها زنان معادل ۳۳ تا ۵۰ درصد دست‌مزد مردان را دریافت می‌کردند.

در این دوران، در نتیجه رشد و گسترش سرمایه‌داری و تمرکز تولید، موسسات بسیار بزرگی شکل گرفتند که با بیش از ۱۰۰۰ کارگر کار می‌کردند. در آلمان ۴۳۰۰۰۰ کارگر و در فرانسه ۳۱۳۰۰۰ کارگر در چنین کارخانه‌هایی کار می‌کردند. سطح تمرکز پرولتاریای صنعتی در روسیه از این هم بالاتر بود و تقریباً نیمی از موسسات با ۵۰۰ نفر یا بیش‌تر کار می‌کردند. این سطح بالای تمرکز خود عاملی در رشد و ارتقا آگاهی و همبستگی و مبارزه کارگری شد.

در این دوران، تعداد قابل ملاحظه‌ای اعتصابات در کشورهای مختلف به وقوع پیوست و گاه این اعتصابات با اشکال دیگری از مبارزه نظیر تظاهرات و راه‌پیمایی همراه بودند. در سال ۱۸۷۵، ۱۵۰۰۰ کارگر بافنده در فال‌ریو آمریکا، به مدت ۸ هفته دست به اعتصاب زدند. در همین سال اعتصاب معدنچیان پنسیلوانیا به مدت ۷ ماه ادامه یافت. در ۱۸۷۸، ۳۰۰۰۰ کارگر نساجی‌های لانک‌شایر انگلستان دست به اعتصابی زدند که ده هفته ادامه یافت. در ۱۸۸۹، ۶۰۰۰ کارگر بارانداز، ملوان و دیگر کارگران که در بنادر لندن کار می‌کردند به مدت ۵ هفته دست به اعتصاب زدند. در آلمان، فرانسه و کشورهای دیگر نیز نمونه چنین اعتصابات را می‌بینیم. در ۱۸۸۸، ۱۵۰۰۰ تن از کارگران معادن آلمان، به مدت بیش از یک ماه اعتصاب کردند. در ۱۸۸۹، ۲۵۰۰۰ تن از بناها و نجاران برلین دست به یک اعتصاب دو ماهه زدند. در سال ۱۸۹۰، ۲۴۰۰۰ تن از نساجان رویه در فرانسه دست به اعتصاب زدند. سال بعد اعتصاب کارگران شیشه‌سازی فرانسه به وقوع پیوست.

این اعتصابات اغلب از جانب بورژوازی و دولت‌های کشورهای فوق، با خشونت سرکوب شدند. یکی از وحشیانه‌ترین سرکوب‌ها، تلاش بورژوازی آمریکا، برای در هم شکستن اعتصاب معدن چیان پنسیلوانیا در ۱۸۷۵ اشاره کرد. در این جا بورژوازی آمریکا کوشید تا از طریق مزدوران اجیر شده، اعتصاب کارگران را در هم بشکند. آن‌ها از طریق این مزدوران رهبران اعتصاب را ترور کردند و سرانجام با دستگیری گروهی از معدن‌چیان، ۱۹ تن از رهبران جنبش کارگری را به مرگ محکوم نمودند و به جوخه اعدام سپردند. رویدادهای ماه ۱۸۸۶، یک نمونه دیگر از این اعتصاب‌ها بود. در این سال موج وسیعی از اعتصابات و تظاهرات از نیویورک تا سانفرانسیسکو را فراگرفت. خواست اصلی اعتصاب‌کنندگان ۸ ساعت کار روزانه بود. در ادامه این حرکت‌ها، در اول ماه مه، ۴۰۰۰۰ کارگر اعتصابی در شیکاگو به خیابان‌ها ریختند. این تظاهرات تا سوم ماه مه نیز ادامه داشت. نیروهای سرکوب به روی کارگران آتش گشودند. شش تن از کارگران جان باختند و ده‌ها تن دیگر نیز زخمی گردیدند. این اقدام وحشیانه دولت و پلیس آمریکا، اعتراض وسیع کارگران را به دنبال داشت. روز بعد در یک گردهمایی بزرگ توده‌ای در اعتراض به این قتل‌عام، در میدان مرکزی شهر صورت گرفت. رهبران جنبش کارگری، در سخن‌رانی‌های خود اقدامات سرکوب‌گرانه پلیس را محکوم کردند. در حالی که این گردهمایی هنوز ادامه داشت، فردی ناشناس بمبی به سوی نیروهای پلیس پرتاب کرد که در نتیجه آن یک تن کشته و ۵ تن زخمی شدند. کارفرمایان و پلیس، این اقدام را که احتمالاً توسط مزدوران خود تدارک دیده بودند، برای حمله به اعتصابیون بهانه کرد. پلیس، در همان جا به روی کارگران آتش گشود. سپس دستگیری وسیع رهبران کارگری و نیروهای مترقی آغاز گردید. ۸۰ تن از رهبران کارگران شیکاگو، به محاکمه کشیده شدند. اتهامی که به کارگران بسته شده بود، قتل بود. کارگران در این دادگاه ساختگی که نمونه بارزی از محاکمات نفرت بار بورژوازی بود، قهرمانانه از خواست‌های خود دفاع کردند و اتهامات بی‌اساس را رد نمودند. سرانجام این دادگاه تفتیش عقاید، ۷ تن از رهبران کارگران را به اعدام و ۸ تن را به ۱۵ سال زندان محکوم کرد. فشار و اعتراضات در داخل و خارج آمریکا، نسبت به این احکام ضدانسانی آغاز گردید. مقامات دولتی زیر فشار افکار عمومی و اعتراضات وسیع داخلی و بین‌المللی، مجازات دو تن از محکومین را به حبس ابد تقلیل دادند. یکی از کارگران، قبل از اعدام خودکشی کرد و چهار تن دیگر را در ۱۱ نوامبر ۱۸۸۷ به جوخه اعدام سپرده شدند. در همین سال اعتصاب عظیم کارگران راه آهن بخش شرقی ایالات متحده نیز به خاک و خون کشیده شد و ده‌ها تن از کارگران کشته و زخمی شدند.

نمونه این سرکوب‌ها را در اروپا نیز می‌توان مشاهده کرد. سرکوب و کشتار کارگران اعتصابی معادن بلژیک در ۱۸۸۶، که در اثر آن تعدادی از معدنچیان جان خود را از دست دادند، نمونه‌هایی از این

سرکوب‌های بی‌رحمانه و وحشیانه بورژوازی در اروپا بود.

اتحادیه‌های کارگری و رشد رفرمیسم

در فاصله زمانی که انترناسیونال اول در ۱۸۸۷۶ منحل گردید تا تشکیل انترناسیونال دوم، اتحادیه‌های کارگری نیز از یک رشد قابل ملاحظه‌ای برخوردار شدند. از سوی دیگر، با انحلال انترناسیونال اول، رفرمیسم درون جنبش کارگری، با حمایت سیاست‌های بخشی از بورژوازی دست بالا را گرفت. در ۱۸۷۶، اعضای اتحادیه‌های سراسر جهان، از دو میلیون تجاوز می‌کرد اما در ۱۸۸۹ تنها اعضای اتحادیه‌های انگلیس و ایالات متحده آمریکا، به بیش از دو میلیون رسیدند. در این سال اتحادیه‌های کارگری انگلیس، ۱۵۰۰۰۰۰ و اتحادیه‌ها در ایالات متحده متجاوز از ۶۰۰۰۰۰ عضو داشتند.

عموماً به لحاظ خط‌مشی سه جریان کاملاً متمایز در جنبش کارگر شکل گرفته بود: اتحادیه‌های سوسیال‌دمکرات، آنارکوسنیدیکالیسم و بالاخره اتحادیه‌گرایی ناب یا رفرمیسم اتحادیه‌ای. در برخی کشورهای سرمایه‌داری، اتحادیه‌ها به نوعی امکان فعالیت قانونی و علنی رسیده بودند. اما در برخی از کشورها نیز، اتحادیه‌ها در شرایطی غیرقانونی و زیر فشار و سرکوب قرار داشتند.

قدرت‌مندترین جنبش اتحادیه‌ای از نظر کمیت و رشد و تحول صرفاً اتحادیه‌ای، جنبش اتحادیه‌ای بریتانیا بود. تا پایان دهه ۸۰ سده نوزدهم، اتحادیه‌های کارگری بریتانیا، تقریباً سازمان‌های بسته‌ای بودند که به طور عمده کارگران ماهر را در صفوف خود متشکل می‌ساختند. میلیون‌ها کارگر نیمه‌ماهر به ویژه غیرماهر از عضویت در این اتحادیه‌ها محروم بودند. اتحادیه‌های بریتانیا، که تحت نفوذ و رهبری این کارگران ماهر و ممتاز به ویژه قشر مرفه‌تر آن قرار داشت، تضاد آشتی‌ناپذیر منافع پرولتاریا و بورژوازی را انکار می‌کرد. اهداف سوسیالیستی را در برابر خود قرار نمی‌داد. وظیفه خود را صرفاً به تلاش برای بهبود وضع و شرایط کار و زندگی پرولتاریا آن هم بخش متشکل آن، در چارچوب سیستم سرمایه‌داری حاکم محدود می‌کرد.

در عین حال این اتحادیه‌ها، ظاهراً از سیاست و احزاب سیاسی دوری می‌گزید، اما در واقع دوری آن‌ها از سیاست سوسیالیستی و احزاب سوسیالیستی بود و الا در چارچوب سیاست تردیونیونیستی خود، در سیاست‌ها بورژوایی دخالت داشت و خواستار رفرم بود. از این‌رو اتحادیه‌های بریتانیا، مدت‌ها متحد حزب لیبرال محسوب می‌شد.

در ایالات متحده آمریکا نیز، موج جنبش اعتصابی دهه هفتاد و هشتاد، به ویژه در پی اعتصاب

برجسته کارگران راه آهن در ۱۸۷۷ به همراه خود موج وسیعی از روی آوردن کارگران به تشکل و رشد اتحادیه ها را پدید آورد. شوالیه های کار، در این سال ها از رشد قابل ملاحظه ای برخوردار شدند، به ویژه بعد از آن که در سال ۱۸۸۱، آن ها اساسنامه مخفی را کنار گذاشتند، تعداد اعضایشان تا اواسط دهه ۸۰ از ۷۰۰۰۰۰ نیز گذشت. تشکیلات شوالیه های کار، بدون استثناء کارگران ماهر و غیرماهر، سیاه و سفید، زن و مرد را سازمان دهی می کرد، تا مقطعی نیز مواضع رادیکالی داشت و از منافع کارگران دفاع می کرد. اما تدریجا رهبران آن فاسد شدند. آن ها سیاست های اپورتونیستی مبتنی بر سازش طبقاتی و رفرمیسم اتحادیه ای را در پیش گرفتند، مدعی شدند که «سرمایه داران دشمن ما نیستند؟!» آن ها کار را به جایی رساندند که به رویارویی و مقابله با مبارزه کارگران برای ۸ ساعت کار روزانه برخاستند. این سیاست سازش کارانه رهبری شوالیه های کار سبب شد که توده وسیع کارگران رادیکال، صفوف این تشکیلات را ترک کنند. لذا این تشکیلات به سرعت زوال یافت. فدراسیون کار، در ۱۵ نوامبر ۱۸۸۱، توسط ۶ اتحادیه نقاشان، نجاران، فلزکاران، شیشه سازان، سیگارسازان و کارگران راه آهن، فولاد و قلع تشکیل گردید که مجموعا ۵۰۰۰۰ کارگر را در صفوف خود متشکل ساخته بود. رهبر این تشکل «ساموئل گامپرس» بود که در اوایل کار نقش مهمی در سازمان دهی مبارزات کارگران ایفا نمود، اما بعدا سیاستی سازش کارانه و رفرمیستی در پیش گرفت. اتحادیه های کانادا و استرالیا نیز اوز نظر خط مشی و خصوصیات تقریبا همانند اتحادیه های انگلیس بودند. در حقیقت، اتحادیه های بریتانیا، ایالات متحده آمریکا، کانادا و استرالیا، مجموعا در مقوله اتحادیه گرایی ناب و خالص جای می گیرند. این اتحادیه ها به چیزی فراتر از سیستم سرمایه داری موجود نظر نداشتند. اشرافیت کارگری رهبری این اتحادیه ها را در اختیار داشت، سیاست سازش طبقاتی با بورژوازی و رفرمیسم خط مشی غالب آن ها بود.

اتحادیه های سوسیال دمکرات، گروه دیگری از اتحادیه ها بودند که در تعدادی از کشورهای اروپایی فعال داشتند. این اتحادیه ها در آن دوره، از یک مشی انقلابی پرولتری پیروی می کردند و از سیاست های احزاب پرولتری پشتیبانی و حمایت می نمودند. رابطه این اتحادیه ها با احزاب سوسیال دمکرات و نیز خط مشی انقلابی آن ها به گونه ای بود که به عنوان اتحادیه های سوسیال دمکرات نیز از آن ها نام برده می شد. پیش گام این اتحادیه های رادیکال، اتحادیه های کارگری آلمان بودند.

نخستین کنگره اتحادیه های سوسیال دمکرات، در ۱۸۷۲ در ارفورت با حضور نمایندگان ۱۲۰۰۰ کارگر گشایش یافت. اساسنامه کنگره اتحادیه های سوسیال دمکرات که توسط «ببل» تهیه شده بود، حاکی از این دیدگاه مارکسیستی بود که «اتحادیه ها مکتب مبارزه طبقاتی» هستند.

بیسمارک صدراعظم آلمان، که برنامه جامعی برای سرکوب جنبش کارگری تدارک دیده بود، منتظر

فرستی مناسب برای اجرای آن بود. این فرصت مناسب پس از حمله مسلحانه‌ای که به ویلهم اول در ۱۸۷۸ صورت گرفت، پیش آمد و بیسمارک قانون معروف خود به نام قانون علیه فعالیت‌های خطرناک سوسیال دمکراسی یا «قانون ضد سوسیالیستی» را در ۲۱ اکتبر ۱۸۷۸ به مرحله اجرا درآورد. بدین ترتیب حزب سوسیال دمکرات را غیرقانونی اعلام کرد. هزاران تن از فعالین حزبی و اتحادیه‌های سوسیال دمکرات را دستگیر و به زندان انداخت. انتشار روزنامه‌های سوسیال دمکرات را ممنوع ساخت. در مجموع، ۱۷ اتحادیه کارگری و ۱۸ سازمان محلی رسماً در هم شکسته شدند. به علاوه ۳۳۰ انجمن کمک متقابل که به رهبری سوسیال دمکرات‌ها قرار داشتند، منحل شدند.

قبل از اجرای قانون ضد سوسیالیستی، اتحادیه‌ها حدود ۵۰۰۰۰ عضو داشتند، ۱۲ سال بعد یعنی در سال ۱۸۹۰ ک رسماً قانون ضد سوسیالیستی ملغاً گردید، ۱۵۸ اتحادیه سراسری با ۳۰۰۰۰۰ عضو در عرصه اجتماعی ظاهر شدند.

در اتریش و مجارستان نیز جنبش اتحادیه‌ای از الگوی اتحادیه‌های آلمان پیروی می‌کردند. در اتریش، هر چند که اتحادیه‌ها از اواخر دهه و ۶۰ و اوایل دهه ۷۰ سده نوزدهم پدید آمده بودند، ایجاد تشکل‌های متمرکز و سراسری با مخالفت و مقاومت دولتی روبه‌رو بود. از این‌رو در ۱۸۹۱ حدوداً ۳۰۰ اتحادیه با ۶۰۰۰۰ عضو وجود داشتند. اولین پیروزی نصیب کارگران فلزکار گردید که در ۱۸۹۲، حق ایجاد اتحادیه شاخه‌ای را در مقیاس سراسری به دست آوردند. سال بعد اولین کنگره اتحادیه‌ها برگزار گردید و اتحادیه‌های مختلف در یک مرکز اتحادیه‌ای سراسری متحد شدند. این کنگره هم‌چنین خواستار برقراری رابطه‌ای نزدیک میان اتحادیه و حزب سوسیال دمکرات گردید. در مجارستان نیز تا اواخر دهه ۹۰ با تشکیل اولین کنگره اتحادیه‌ها این روند طی گردید.

نمونه دیگر کشورهای دیگری که اتحادیه‌ای آن‌ها کمابیش شبیه آلمان بود، بلژیک و کشورهای اسکاندیناوی بودند. در بلژیک، پس از رفع محدودیت‌های قانونی در تشکل اتحادیه‌ها در ۱۸۶۶، فدراسیونی از انجمن‌های کارگری به نام «مجمع کار» در سال ۱۸۷۵ تشکیل گردید. در ۱۸۹۸ نیز یک مرکز اتحادیه‌ای ملی به نام کمیسیون اتحادیه‌های بلژیک تشکیل گردید. تا اوایل دهه ۹۰ اتحادیه‌ها حدوداً ۷۰۰۰۰ عضو داشتند و رابطه نزدیکی میان حزب سوسیالیست و اتحادیه‌های کارگری وجود داشت.

در کشورهای اسکاندیناوی نیز در دهه ۸۰ جنبش اتحادیه‌ای وسیعاً رشد نمود. در سال ۱۸۷۷، چاپچی‌های کپنهاک، اتحادیه‌ای را تشکیل دادند که به زودی به نمونه‌ای برای تشکیل اتحادیه‌ها در رشته‌های دیگر تبدیل گردید. در نروژ هم جنبش اتحادیه‌ای رشد و گسترش یافت. در سوئد، مجموعاً تا سال ۱۸۹۰ بین ۲۵۰ تا ۲۷۶ اتحادیه شکل گرفت.

در دهه بعد، فدراسیون‌های ملی کار سوئد، دانمارک و نروژ تشکیل گردید. این کنگره‌ها به طور منظم برگزار می‌شد و روابط و مناسبات نزدیکی نیز میان آن‌ها برقرار بود.

آنارکوسندیکالیسم

نمونه دیگر جنبش اتحادیه‌ای این دوران، در کشورهای آمریکای لاتین شکل گرفت که در آن زمان جنبش آنارکو-سندیکالیست، نقش مهم و بعضاً تعیین‌کننده‌ای را در جنبش کارگری ایفا کرد.

سندیکالیست‌ها، با رد اشکال مبارزه سیاسی، اعتصاب اقتصادی عمومی را کلید تخریب سیستم بورژوازی در نظر می‌گرفتند و آن را بر تمام دیگر اشکال و روش‌ها برتر می‌دانستند. از نظر آن‌ها، اتحادیه نیز به عنوان ابزار و سازمان راستین مختص طبقه کارگر، اهرم کافی برای انقلابی است که سرمایه‌داری و دولت را برمی‌اندازد و جامعه غیرمتمرکز بدون طبقات متشکل از تولیدکنندگان آزاد را بر مبنای ساخت فدرالیستی سازمان می‌دهد. اتحادیه‌ها نه تنها سازمان رزمنده امروز طبقه کارگر، بلکه سازمان تولیدکننده پس از سرنگونی سرمایه‌داری نیز هستند و جامعه فدراسیونی از سندیکاهاست که تولید و توزیع را سازمان‌دهی و اداره می‌کند. این گرایش آنارکو-سندیکالیست بیش از هر جای دیگر و به دلایل تاریخی و مشخص در فرانسه امکان رشد داشت و در این جا از نفوذ و قدرت قابل ملاحظه‌ای برخوردار گردید. از نظر تاریخی بخشی از کارگران فرانسه، تحت تاثیر اندیشه‌های آنارشیستی پرودون و بعداً هم تا حدودی تحت تاثیر باکونین قرار داشتند. این جریان نظر مساعدی نسبت به احزاب سیاسی و مبارزه سیاسی هدف‌مند نداشت که پس از شکست کمون پاریس نیز خود را بیش‌تر نشان داد.

در ایتالیا نیز در سال ۱۸۷۲، فدراسیون چاپچی‌ها و در ۱۸۹۱، فدراسیون فلزکاران پدید آمد. تا حزب کار ایتالیا، که در ۱۸۸۲ در میلان تشکیل گردید بیش‌تر یک تشکل اتحادیه‌ای بود و نه حزبی. تا اوایل دهه ۹۰، اتحادیه‌های کارگری ایتالیا، حدود ۱۵۰۰۰۰ عضو داشتند.

از بررسی مجموعه جنبش اتحادیه‌ای کشورهای سرمایه‌داری جهان روشن می‌گردد که در دوره مورد بحث تقریباً در عموم این کشورها اتحادیه‌ها در مقیاس کشوری شکل گرفته بودند و اتحادیه‌ها از نفوذ و اتوریته قابل ملاحظه‌ای برخوردار شده بودند. در همین سال‌ها تلاش‌های متعددی برای تقویت پیوندهای بین‌المللی اتحادیه‌های کارگری صورت گرفت. برای مثال در ۱۸۸۸، به ابتکار اتحادیه‌های بریتانیا، یک کنفرانس بین‌المللی در لندن تشکیل گردید که فعالین اتحادیه‌های فرانسه، بلژیک، هلند و دانمارک در آن شرکت داشتند.

در این دوره، اعلام موجودیت احزاب پرولتری سوسیالیستی یکی دیگر از شاخص‌های رشد و تکامل

جنبش طبقاتی کارگران، رشد جنبش سوسیالیستی و شکل‌گیری احزاب سوسیالیست در اغلب کشورهای سرمایه‌داری بود که مهم‌ترین و با نفوذترین آن‌ها حزب سوسیال دمکرات آلمان بود. حزب سوسیالیست آلمان که پیش از این حتی زودتر از احزاب دیگر در سال ۱۸۷۵ شکل گرفته بود با تحولات و رویدادهای مهمی نیز روبه‌رو گردید. این حزب در سال ۱۸۷۵ با تشکیل کنگره «گوتا» با سازمان لاسالیست اتحادیه ملی کارگران آلمان، وحدت کرد و حزب سوسیالیستی کار را تشکیل داد. در جریان این کنگره لاسالیست‌ها در اکثریت قرار داشتند و طرفداران سوسیالیسم علمی در اقلیت بودند. سوسیالیست‌های مارکسیست آلمان، در جریان این وحدت، امتیازات مهمی به جریان اپورتونیست لاسالیست دادند که از این بابت به شدت از سوی مارکس و انگلس مورد انتقاد قرار گرفتند. مارکس، یکی از آثار مهم خود را به نام «نقد برنامه گوتا» به این رویداد اختصاص داد. این حزب در جریان انتخابات ۱۸۷۷ توانست حدود نیم میلیون رای با ۱۳ کرسی را در پارلمان آلمان به دست آورد. رشد سریع حزب و گسترش نفوذ و اعتبار آن در میان کارگران و زحمتکشان، بورژوازی آلمان را وحشت زده کرد. لذا در ۱۸۷۸ قانون ضد سوسیالیستی بیسمارک، به مرحله اجرا درآمد و حزب به فعالیت زیرزمینی روی آورد. اما تلاش برای تشکیل شاخه‌های محلی این حزب ادامه یافت. نتیجتاً در جریان انتخابات ۱۸۸۱، به رغم مخفی بودن حزب، ۳۰۰۰۰۰ رای و در ۱۸۹۰ یک میلیون و ۴۲۷۰۰۰ یا ۱۹ درصد آراء به دست آورد. در فرانسه، روند تحولات به گونه دیگری بود و چند حزب سوسیالیست با گرایش‌های مختلف تشکیل شدند.

در بریتانیا، از ۱۸۶۸ اتحادیه‌ها در یک جبهه متحد سیاسی با لیبرال‌ها علیه محافظه‌کاران بودند. اما تدریجاً یک گرایش رادیکال در میان کارگران شکل گرفت که در ۱۸۸۴ به تشکیل یک حزب سوسیالیست به اسم فدراسیون سوسیال دمکرات انجامید. برنامه این حزب بر مبنای ایده‌های سوسیالیسم علمی بود. کارگران بریتانیا، در این دوران توانستند یک حزب سوسیالیست انقلابی با پایگاه توده‌ای تشکیل دهند. در ۱۸۹۳، از اتحاد چند سازمان کارگری بریتانیا، حزب کار مستقل بریتانیا تشکیل گردید که به رفرمیسم گرایش داشت.

در بلژیک، در سال ۱۸۷۹، حزب سوسیالیست پایه‌گذاری شد که پس از اتحاد با چند تشکل کارگری دیگر در ۱۸۸۵ حزب کار بلژیک را به وجود آورد. در هلند نیز سوسیالیست‌ها در ۱۸۸۲ متحد شدند و اتحادیه سوسیال دمکرات را تشکیل دادند. به مرور گرایش‌های آنارشیستی در این حزب مسلط گردید. سوسیال دمکرات‌ها از این تشکل استعفاء دادند و بعداً در ۱۸۹۴، حزب کار سوسیال دمکرات هلند را تشکیل دادند. در ایتالیا، حزب کار در ۱۸۸۲، در سوئیس، حزب سوسیال دمکرات در ۱۸۸۸ و در

همین دوره در اسپانیا، بلغارستان تشکل‌های کارگری شکل گرفتند. در کشورهای اسکانديناوی، در همین دوره احزاب سوسیالیست شکل گرفتند. در دانمارک در ۱۸۷۶، اتحادیه سوسیال دمکرات تشکیل گردید که در اواخر دهه ۸۰، به انشعابی میان جناح اپورتونیست و انقلابی انجامید. جناح انقلابی، حزب سوسیال دمکرات را بر مبنای اصول سوسیالیسم علمی تشکیل داد. حزب کار نروژ نیز در ۱۸۸۷ تشکیل شد. در سوئد کنگره موسسان حزب کار سوسیال دمکرات در ۱۸۸۹ تشکیل گردید، اما رهبری آن در دست رفرمیست‌ها قرار گرفت. در مجموع می‌توان گفت که در این دوران سازمان‌ها و احزابی تاسیس گردید که عمدتاً و در خطوط کلی اصول سوسیالیسم علمی را پذیرفتند. آن‌ها طبقه کارگر را نیروی محرکه جنبش می‌دانستند، به سرنگونی بورژوازی و نظم موجود توسط پرولتاریا معتقد بودند و خواستار کسب قدرت سیاسی توسط طبقه کارگر، برانداختن مالکیت خصوصی و برقراری مالکیت اجتماعی و لغو کار مزدی بودند. از نظر تشکیلاتی نیز به مصوبات کنگره لاهه، یعنی اصل سانتالیسم دمکراتیک معتقد بودند، اما در زمینه برنامه‌ای و تاکتیک و هم تشکیلاتی انحرافات و سیاست‌های غلطی داشتند که به رشد و گرایش‌های راست و رفرمیست میدان داد. در بحث آتی پس از تشکیل انترناسیونال دوم، خواهیم دید که چگونه گرایش‌های رفرمیست خود را در انترناسیونال جای دادند و چه لطماتی نیز به جنبش بین‌المللی کارگران وارد ساختند.

۲۷ سپتامبر ۲۰۰۴

ادامه دارد